۲۷۵

دیباچۂ نورس



Cat/
475-

دوام نعمت عالمین


IMPERIAL LIBRARY
22. DEC. 04

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم تمم بالخیر

سرود سرایان عشرتکده قال که
بنورس سرابستان حال کام بر کام
و زبان ساخته بشهد ثنای صانعی
عذب البیان اند که چاشنی نغمهای
شکرین در رگ و پی نی دوانیده و
خوش

خوش نفسان چمن نشاط که به بسط
بساط انبساط پرداخته بزلال جدولی
خالقی رطب اللسان اند که گل نغمهها
تر بر شاخسار صوت وصدا او ببیده
محمل شوق حجاز یانش بصدای
تال هندیان زنگوله بند و زخم جگر
عراقیانش نمک تار طنبور تیرکان
در شنگر چند جلاجل اوراق درختان
بهوای او ترانه ریز و بلبلان منقار
بلبلان بنوای او نغمه خیز
درین گلستان سرا افکنده غلغل !!

سخن را کرده گلبن نغمهٔ بلبل سخن کردید گلبن نغمه بلبل ز باران را
مطرب بزم دهن کرد نفس را دم گش
ساز سخن کرد لضبط نغمه اسرار
پرداخت از صندوق تن جلق
ارغنون ساخت رباب از مغز
راز آمد تمکین شد تنش خشک از
غم او پوست بر تن گل و آتش
کسی را رشته از شاخ که چون نی
استخوان آتش گشته سوراخ چو نی
آنکس نفس در نغمه افکند که از
کاتش سراپای خود آکند چو از

درویش

در دستش مثنوی بشت دوتا چنگ ||
دود دل تارهای ناله در چنگ || پرو
خالی پرند از نغمه دوست || به بین
دف را که چون پر میدرد پوست ||
و درود با ساز و برگ پر نوازنده
امتیان که قانون دین متین بمضراب
هدایتش پرصدا است و صلواه
پرشعله و آوازه بر آل و اصحابش
که بدم گشتی ضراعت نشان
ساز شفاعتش نغمه پراست
سلطان رسل که جمله را تاج سر است ||

قانون لقا طفیل او نغمه ورست ؛ در
چار حد از شعبکی او زده دم ؛ هر کس
زد و از ده مقامش خبر است ؛ اما
بعد مژده شنیدن را نگفتن سخن
شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز
ترانه ساز عرش طارم افلاک
خیم کیوان همم برجیس منشیم مریخ
خشم خورشید علم ناهید نغم
عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال
یوسف جمال داود الحان سلیمان
مکان عدل افزای ظلم کاه

ابراهیم

ابراهیم عادلشاه خلد الله ملکه و سلطانه

وافاض علی العالمین بره واحسانه

جهاندار وجهانگیر وجهان بخش ‖ فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش ‖

کف همت دم شمشیر جرات ‖ دماغ هوشمندی مغز فطرت ‖ خلیل

و کعبهٔ دل ز رومباهی ‖ بر و صادق

ثنای قبله گاهی ‖ مه نو حلقه در

گوش رکابش ‖ یکی از زیره داران

آفتابش ‖ اگر رزم است رنگین

از خامش ‖ اگر بزم است غیبت بستان

زجامش بس احتشن تارک بی افسر
که دارد شهنشاهی جز او دیگر که دارد
زعدلش گویی عدل دیگران چیست
باو نازد لقب نوشیروان کیست
تفاوت کفر و دین آمد بمعنی میان
عدل او تا عدل کسری ازتیغش
بیک خصمان دو پیکر از گرزش و تنها
راشنه مغفر سمندش را سپند
از خال محبوب کمندش را نخ
از رگهای مجذوب سنانش را چو خون
علم سازد سر انگشت استود تسبیح

سان از مهره نشست ‖ بر انگیزد بهر
جانب که لشکر انگیز دگر در روی راه
صد صدا نگین چرخ اگر یخ بر فروزد ‖
نگه در چشم مهر و مه بسوزد ‖ سخنهای
که نشنیده شنیده است ‖ فراست
را تو گوئی آفریده است ‖ ز بیداریش
خواب ایمن زبانش ‖ ز خشم پاسبانش
گرد بالش ‖ الخلقتش حق نداده چنانچی ‖
دهد مارا برای مار داجی ‖ خبر از راز
نهانیش داده اند ‖ سواد خط
نشانیش داده اند ‖ بجا تنها تخم مهرے

پاسبانش

رگ تنه زان دست ‖ که در هر سو صد
انبار دلش هست ‖ بمهر از مهر
ورزان بر سر آید ‖ عرض عشق د
دل او جوهر آید ‖ نه تنها عشق
را تثبیت و پناه است ‖ برای حسن
هم امیدگاه است ‖ دماغ از بار
موی او تتار است ‖ که نکهت را باغ
روی او بهار است ‖ نهد خور
هر طرف دامی ز تار تبش ‖
که آن رو بیند و گردد شکارش ‖
ادب در پیشگاه نیستکاری ‖

چنین

جبینش را چیا آینه داری ؛ بنزیر
قصر قدریش در تماشا ؛ سوی
برلشیت عقل دست بالا ؛ خلایق
جمله مفتون از هوالنیش ؛ وکیلم
من همه جا بها فدا لیتش ؛ کسی
را زیبد انداز بهار سن ؛ که باشد
عالمی جان در کنارش ؛ در صد
بحر و کان را حاصل از دست نیارد
دادن اما یک دل از دست ؛
و عالیتش کر نگردد بالفنس رام ؛
اشتر از دم زد چون وحشی از دام ؛

ز جودش قطره در لجه گنجد از خلقش
نفحه در غنچه نجید زهی اسکندر
افلاطون فطرت که دارای و دانای
از دور زمانه هم می بالند حبذا ابر در
بار زند ترانه که از سر انگشت لمعه‌های
مسرت افزایش گوش محنت او
غم می بالند نسیم خلقش سمن را
چمن چمن نافه در جیب وی امان
و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده
در زیر لب پنهان شوقش زمزمه
ستایش نطق را دم نوازش تقریر

نموده

بتوفیر اران دعائش صدف را
کف اجابت تاثیر فرمان قضا
را امضای حکم نافذش در کارزد
نسخهٔ تقدیر را بلیغ تدبیر صائبش بر
کنار شمال گلشن وفاق را باکید
غنچه دل شکفانیدن و صرصر کوی
نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن
در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنه
غضبش هم سوگند و در کارخانه
محبتش رشتهٔ عمر با عشرت
دوام در پیوند نغمهٔ قانون عدالتش

> پر از گوهر

ملک نواز شعله کانون سیاستش
ظلم گداز آب تیغش آتش خرمن
زندگانی باد شمشیرش صرصر مرگ
ناگهانی رایتش سرو بن گلشن
فتح و نصر خنجرش ماهی دریای
ظفر سطوتش زور در پنجه
شیر شکن رزمش اجل در
خون فکن الماسش رم از طبع
آهو ربای نیزه‌اش جام بر جسم
پیمای کمر سعی بمعاضدت فرخنده‌اش
خشت شکسته بنیه بموجب مهیای

ترتیبش

تربیتش با درست گوهر در نظرش
بیقدرتر از ریگ صحرا وعدهٔ آتش
بوفا نزدیکتر از موج بدریا
باستعاره تحرکفتش ابر را در آفتابلی
و به تشبیه رخسار دل فروزش
آفتاب را در رخشانی باسنگینی حلمش
گرانی کوه سبکی کاه و بعلو قدرش
بلندی سدره پستی گیاه سخن
تا آن سر بلندی که از کوتاهی سقف
فلک همه جا خمیده خمیده در انداز
آستان بوس ثناگستر

بر بزبان کشیده تعداد فضایل وحصر
کمالاتش آب دریا بکیل منت
پیمودن است وریگ صحرا بسبحه
انگشت شمردن بر اهل زمان شکر
این عطیه عظمی که با دراک زمان ابد
پیوندش مفتخر و مستعد اند واجب
ولازم است خصوصا بر ساکنان
عرصه دکن که در هر طرف مجلسی و
در هر گوشه محفلی آراسته و بیرا[?]سته
بصلای دوام بر خوان ذوق
حضور و مایده عیش و سرور نشسته اند

بنوازش

بنوازش روزگار دایره را که مرکز
دایره اصول است متعرنشاط از
پوست بدر جیده و شیار قانون که
مسطر کتاب نغمات است رقم
عیش بر صفحات احوال کشیده
طنبور در شکار هوش کمند تا ربزد و شغ
لی با جیابی سور در دمیدن صور
از کیل کاسه کمانچه مخزن سامعه
انبار نغمه نغمه سازان نشد کشیدن
ترانهای خراکی ترازوهای خیروخن
در دست و ورع نبکان ...

غزل شراب خم مندل سبز بست
با کولی اصول وو دستک زلی نال
رک اندوه و ملال پایمال و نغمهای
عشق لوزش فضای کهن سرای
جهان مالا مال ز لبش در نغمه
تکبیرهی است ایام :: بسرود قصد
کرد در گور بهرام :: اندر و نغمه بر لب
آشتیان ساخت :: ترنم خانه در
کام و زبان ساخت :: گشت شهری
مرغ دلها راست آهنگ :: که از بام
و ورش میرود آهنگ :: هوا

را از امتزاج نغمه آن حال ایا که موسیقار
ساز و مرغ رابال ازبانها از
شراب نغمه سرمست الفتهاسی
پای کوبان دست بر دست احمو
را در آورده تا آواز شورش شهریار
نغمه پرواز گرا گیر سر و رو سوز
سازند از خاک پاک بجا لو سازند
اگر سر سوم جهانبانی و قواعد گیتی
ستانی و بر نسبت بزم و رزم
و رعایت عزم و حزم که آئینه است
در شان او و لشکر کشی است بر قامت

او کما ینبغی قیام و اقدام نماید عجب
عجب اینست که در هر فن مثل نساز
و خط و تصویر که ذو فنونان روزگار قرنها
بمشق نقش یکی هنر ز الوف جد و جهد گذشته
و منشور هنر درست کرده کلاه گوشه
لفاخر بر آسمان شکسته اند باید که
توجهی در گستر زبانی علم امتیاز برافراشته
و در زبانها در تحسین خود بسخن
نگذاشته شهنشاه هنرآفرین حق اندیش
بیان واقع که در مهارت بس در جمیع صنایع
دلیل قدرت صانع حمد و خور روزگار

رقم

قلم بند نقش بردارش و عقل رنگ
آمیز صدف وار صورت سازیش
بجلا بر وری چشم کور سوادان میل
قلم در سرمه سائی و به نبض گیری تار
طنبور در علاج علیل نهادان در مسیحائی
خط بندگی خطش در لعل چهره لاله رو
و بار روان سازیش بر دوش
طره مرغوله مویان بالوقیع خامه
عنبر شمامه اش عطارد را چه جان
خرسر بر خط فرمان نهادن و مانده
شاهد بهره ور نه سازش زهره را چه

زهرهٔ غبرا از پرده بدر افتادن
قلمش با نشاط صفحهٔ دهر ۞ رقمش نسخ
چهرهٔ مه پاره‌ای ز خطش سرمه پرور چشم
دیدن ۞ از سار رشتش حلقه در گوش
شنیدن ۞ لفرباج او سوگند خورشید
نبار بساز او پیوند ناهید ۞ چکد چون
خامه بیدار زبانش ۞ عطارد در
دواتش قطره آسا ۞ عروس
صفحه را خطش نگارست ۞ حروفش
گرچه هر یک خود نگارست الفاظ
بر حرفهایش دانه چیده است چنین

رباعی

دامنی نگه گیری که دیده است ‖ کمر چون
در فن صورتگری نسبت ‖ قلم از طره
حور و پری بست ‖ ز نقاشی
برنگی چهره آراست ‖ که نقش سلسله‌اش
چین رونما خواست ‖ اگر خط آیدش
بر صفحه آرام ‖ نسازد گر بپاییمش
مهر خود دام ‖ اگر بلبل کند آواز
نشنوا ‖ دهد آواز را پروا نشنوا ‖
زگل چیدن باغبانش فصل خود داد ‖
شکفته غنچها از جنبش باد ‖ چو او کس
صورت معنی نپرداخت ‖ بدعوی

لیک چون مانی هنر واخت‌ها هنرگو
خنده‌ها در لب سنبادزا اشک غم
بن مژگان شفتبارا هنر ورکو هنری اندر
عزیزی‌ها که آمد سرزمان لی ثمری
آنچه با عاقبت روزگار مضایقه در
کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش
دست اوز بلافی گشاده تمنا می
ارباب هنر به سرمایه التفاتش
معشوق حصول است واز اهل
استعداد نکته تابنا لی کلی گلزاری
قبول خار راه هنر در پایی که خلید

را

گرنشت یکی مرحمتش باغ باغ گل مراد
ازان بچید و تلخی مشقت کسب کمال
که چشید که بجای شستنی رافتش مصر
مصر شکر بکام و زبان تلخ نشد در
بسیح جبر حسن بینش نهان نکرد دیده که بمرتش
آشکارا آن اغنیای نور زیده اگر
از تحریک باد متوجه آب بهنجاری
تحریر ریز است یا از جلوه آتش
دخانی بقاعده مرغوله انگیز شعر لیف
این کرم لطف است و توصیف
آن تنزیهاین اگرچه نسبت عادلیت

داد اقسام هنر داده و میدان سبحان الله
در فن سخن چها پرداخته و می پردازد
هرچه نه درمیان نهاده و سن تعاوش
از زیور قبول برکران و هرچه سنجیده
طبع و فادنش از سلک هر خاطر
باکران بالغ کلاهان بدرس سخن
طفلان مکتب زبان و دانشش را
شاه سواران میدان بیان میدان گاه
عرصه نکته رانیش کاه تفصیلش
قطره منبع دریای بیکران و وقت
اجمالش ذره مغرب آفتاب

رانجمان

درخشان آوازهٔ طومار بلاغتش
آویزهٔ کعبه فصاحت منشور سحربندی
گفتارش نمک پاشیده ملاحت لفظ
خامهٔ ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار شعشعه
مشعلهٔ نو صبحیش صیقل آینهٔ اظهار
کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا
گردن صید معنی در کمند انداز رسا
دیدهٔ امید جابها بر جنبش لب بشارت
سند تملیک دلها در کف ابروی
اشارت تیرنشینش تری رفعت
شعرتش شعری مرتبت هر حرفش

فصلی دهر فرعش اصلی / سخن
را باز خاطر بود گوهری / آهو دلش صاحب
صاحب شکوهی / عروسی بود از
پیرایه عاری / از بخت لیست خود در
شرمساری / اکنونش آشنان دریای
بوس است / سراپا کردن و
گوشش عروس است / لالی حقه
پروین سنداست / خیال شاه
والاتبش بلنداست / ز شاگردیش
استادان سخن ساز / نزاکت را
ز طبعش ناز بر ناز / حلاوت چاشنی گیر

زبانش

بیانش لب شیرینی موطف از زبانش
حیان شیرین کند سرحرف حنظل که
شیرینی شود در گوشها تل
بآن سنگی از کاه آورد یاد که کوه
از بار رشک آید لغربا د ثنا زد
نقط گل در کعکو درج ثنا زد یاد و
صد رنگ و بوخرج الحام شوق
گرد و باده بیما دهد در قطره سر
طوفان دریا بجرف آورده ترکیبش
تنها را متانت گشته آلت این
نهارا ارحکر حفظ مرتب رست

ز ترتیبش بجای خویش بنشست ا برو گر
عیب بین چشمی گشاید ا دگر زو جز
هنر بینی نیاید ا و یکی از حقوق که بر اصحاب
عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و
آهنگ ثابت و لازم شناخته
آنست که ترتیب و تسوید کتاب
نورس پرداخته و سامعه و ناطقه
را بخواندن و شنیدن آن نواخته
والتزام این نموده چنانکه تازگی معانی
و طراوت با الفاظ بخشیده تحوی
لغات که بزین اشعار در شمار نشده

دلنشینهای لطیفه

جلوه

حلقه اثر بر در دلها کوبند و بیاد نفس
گویند کان گرد غمهای نو و کهنه از
زوایای خاطر بشنوند کان زوبد
از نشاط دکن جهان نشاط
آبادست خاک غم از آب نغمه اش
بر باد است ارباب ترانه کهنه
شاگرد انند آنکس که از و نوشتن
طرز استاد است وجه تسمیه
کتاب نورس آنکه هندیان نهه شیره
مجمع را نورس گویند و فارسیان
اگر نورس نهال فضل و کمالاتش

واند کجاست واکر باین معنی که این
شاهد لی عیب از پرده غیب بجلوه کاه
ظهور نور رسیده نور نسخ خوانند
هم رواست قیاس مسمی
ازین حرف فهم کیر فضای دیدن
بصفحاتش کلشن است و سواد
خواندن به بساتین روشن هر
صفحه زمینی و هر سطری نخلی برکتش
لفظ دلکش بارش معنی بعینش
بلبل فصاحت بر کل نزاکت تحریر
در تقریر و نظر نظار کیاه از موج

الوبه

رطوبت عبارات روان ور نحریر
سنبل حرفش از آه ناشکیبان
نقطه اش از خال دلفریبان از ترشیح
طراوت کلمات نهر سطرها لا مال
آب حیات خضر لب تشنه سیرابی ادا
مسیحا مرده جان بخشی هوا که نهای
برجسته غنچهای سر بسته رنگینی شقایق
در کار و شگفتگی نسترنی بیر بار
ز رنگینیش گل در غازه جویی از سیر اکثر
بل در بازه روی گستی رنیسان
نتواند ساخت گلزار که صد چون خلیل

از نازکی نازک نویس که فردوس
برین است نه تنها خلد رضوان هم
برین است که صد داستان
هر صفحه در لب ورق را اگر زنند
انگشت بر لب سطور از رشته
آواز دارد ورق از پرده‌های
ساز دارد رسید از داورس
نشاه سخن رس لفظها و لفظها
نقش نورس لفظهان حق و طبعی
لفظهان سخن را کرد دیگر نغمه را
جان ره پر مژدگی به تازگی نسبت

چه نقشی در بلند آوازگی بست ؛ به
خورشید درخشان پرتوی داد ؛
توی را طرفه تر لیف نوی داد ؛
سخن پاس شکوه وشان خود داشت ؛
که در ایوان نشسته دیوان خود داشت ؛
حروفش بر ورقها جلوه نمی نشست ؛ که
نهد هر کس بر حرفش انگشت ؛ نوی
میبال کو خوش فارغ البال ؛ که نورس
گلشنگی را گردد پامال ؛ خدا سرمایه بخشد
از فیوضش ؛ مضمون وارد زر د
هر فصولش ؛ از انجا که عواطف

خسروانه و مراحم پادشاهانه تا الحال
دور و نزدیک است اهل عراق
و خراسان را از ذوق این معنی محروم
نخواست خواست که این نسخه را
سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش
هر روز نوروزی کنند فرمان
لازم الاذعان عز صدور یافت
که استادکان پایه سریر خلافت
مسیر عرش نظیر بقدر قابلیت و
استعداد خود را بنای محک امتحان
آورده شرحی بلفظ مجمل و معنی مفصل.

پردازند و بعضی قیود مبنی بر مصطلحات
مرقوم سازند با وجود آنکه تلاش
امتیاز در موشکافیها بنهایت دقت
بکار رفت هنگام عرض نسخ از تغیر
الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات
بجا و بیجا آوردن حق ادا عدیم البهوا
که صفحه التفات ایشان مرکز آستانی
گزلک حک و قلم اصلاح
نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوی
خجالت نشستند و آنچه از زبان معجز
بیان شنیدند نگاشته خود را در این

شرح نویسی بمثابه خامه خود آلت
تحریر انگاشتند غرض که هم متانت
متین از همه دالی او و هم انشراح
شرح از شکفته بیانی اوست
ادب آموز و نکته اندوزند اگر عراقی
و گر خراسانی اگر فلاطون که با همه
سفت ته گنبد زانوی سبق
خوانی و اینکه بنفس نفیس توجه
بر تحریر دیباچه نفرمودند فواید و اغراض
منظور است و ملحوظ آری بدفع گزند
عین الکمال با عقد لآلی است سزاوار

خود

اخفی

خزفی ناچار است و قصبای جان فزای
باغ و بستان را خار و خسی در کار
کافور در جنب قیر گشتن و شکر بعد
از حنظل چشیدن حکمت است
فی الحقیقت ترقیم دیباجه هم بقبض
تعلیمانیست که بتقریبات فرموده اند
سخنور را باید که اول ملاحظه نسبت و
برخاست سخن نماید چه بسیار عبارت
باشد که لفظ در آن زیادتی و ثقلی
کند و باندک تقدیم و تاخیر معنی بسر افرازی
دیگر بر کرسی لفظ نشیند و از تازگی

عقلش دست بالا

الفاظ که راه بمعانی آن نیابد نهی فرموده اند
و برچیدن لفظ درشت از راه سخن
که پای بیان بر آن نیاید امر کرده و
امثال این سخنان مکرر استماع افتاده
بیالایش ذهنش طبع مستعدان
صاف است و حلقه ثناگردیش
زیور گوش اهل انصاف الحاصل
اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار ست
و اگر دری نثار دریا گردد هم از دریا ست
در کمالات خود تنها به بین
کم زر تسخی همتش او دریا به بین

چون

چون صفت بی نیازی خاصه کردگار
است سایه کردگار را اگر احتیاجی
هست نیست الا بجز لفانی که درخور
کیفیت و چاشنی خود شراب
سخن و نقل نغمه آنان بیاید و باندازه
عقول در اندازها لب بهمزبانی گشاید
خوشا ذوق حسن طبعی که بدرنگ
نکات رنگین رنگ فهمیدن بر
چهره تواند بست زهی عیش سکروحی
که ببال اهتزاز مرغ دانش بر شاخسار
نغمه‌های نازک تواند نشست چه دشوار

است بر قایل بلند سخن با سامع
کوتاه پایه ساختن و سخن والا پایه
را بالضرورت از پایه فرود انداختن
تمثیل حال جواهر فروشی و نقاشی
است که یکی در شکستن جوهر گران بها
دل سخت کند تا مشتری تنک مایه
دست بیع تواند داد و دیگری دم
قلم تیز اکثر را از تیزی رقم
بپردازد تا مبصر کند نظر ختم تماشا
تواند کرد و چون صفحات خاطر
خاص و عام زیب مشق خامه او تمام است

اما

آنانکه تماشای مجلس بهشت آیین آیین
نگاه نبسته اند و عید و نوروز جشنیم
و گوشش نداشته اند و عقل مجسم
و روح مصور ندیده و لآلی کلام معجز
نظام در درج گوشش و هوش
نسنجیده اند گمان برند که این ستایش
از مقوله ستایش دیگر مداحانست
که در مدح ممدوح خود مبالغه میکنند
و قطره و وزن ایشان را منبع دریا
و مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق
مقال ظهوری ظهوری دارد و برقع اما

این منطقه قسم یاد میکند نگارنده بر کجان
خط خوبان که مشک را بر نسرین
برات داده و نوازنده که نمقباح
نغمه در نوازشش بر روی سامعه
گشاده که مدد فیر توصیفش اندازه
قلم هیچ بدیع رقم نی دستند قانون
تعریفش حد هیچ صحیفه نیست
همگنان را بمساعدت بخت سعادت
بساط بوس روزی باد تا
فراخور فطرت خود بهره مند و محظوظ
گشته بر حقیقت حال و صدق مقال

من

من مطلع کردند بتقریب این دعا
باد آمد که اطناب نه از ادب است و
بر زمزمه دعا اختتام و در لوازمش
اثر اهتمام واجب و انسب تا
از کاشانه طنبور خورشید تار
شعاعی در دمیدن است نسیم
نغمه از مهب مجلس خدایگانی
در وزیدن باد و تا بر قانون
سخن تار نفس نواخته مضراب
زبان است ترانه ثنای جهانبانی
ذخیره کام و زبان جهانیان باد

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون
آورند لفظ بر داران معنی ساز
در بزم بیان باز اقبالش بصد
لک رنگین چنگ باد تار چنگ
عشرتش باد ارکسین در امان
هم آهنگ ساختش نغمهٔ قانون
و دهر اعظم بوفق عدالتش
رسم و قانون جهان ازین
دعاها بر اجابت منت بسیار
باد ار سخن گویان ز بهر ساز
قانون زبان انشا اول مولانا

[illegible]

ظهوری قدس سره بتاریخ بیست ششم
ماه جمادی الثانی
سنه ۱۲۳۷ هجری
النبوی
روز
پنجشنبه
اختتام
گردید
بالخیر

۲۵

Gulzare Ibrahim

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم تمم بالخیر

خرمی چمن سخن بطراوت حمد
بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در
رخسار یوسف طلعتان بر رود بحوت
دمانیده و تاجداری لفظ و معنی بحکمت
ثنای بارک آرائیست که سمی خلیل

بخود

خود یعنی ابراهیم عادل شاه را
در هفت اقلیم نه صفت یگانه و
ممتاز گردانیده اول معرفت که
با وجود حجب کثرت در مشاهده
شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
را وصف حال او ساخته و گلستان
نیت و بستان عقیدتش را از
خس و خاشاک شک و شبهه
پرداخته مجموعهٔ عرفان موحدان
فردی از دفتر شناسائیش عفو

اگر بکشاید پرده زیادت نشود یقین من

ایشان تکلم با سوای پسندیده طبع مواسیاتش
همچو صبح بیانش لب نهایی بی لبشان
همه دلنشین و خاطرشان با قباب
جهانگرد تا کید نظر برد و نبان مبدا حسن
و کشتور قضا بهدید تا احوال احولان
نیره اخص زنار زرا لصفحه نبود بست
که فسحتش گلستان گشتشان نخندد
و کفر را با ایمان نه سر نسبت که
صدا عشق صندل چاره از بتستانی
اش نه بند و از صد همه توحیدش
دوی در یکی گریخته و لعلاقه تجریدش

برهمنان

تودی

خودی بازتوی آویخته گوشی حق شنو
زبانی حق گوی چشمی حق بین
دلی حق جوی خاطر عرفان زای
سینهٔ معرفت خیز تارکی آسمان
سای جبههٔ سجده ریز پای
رفعت بر آسمان دارد و سر
خدمت بر آستان دارد و در
عبادت زهی هنرمندی و بندگی
در حضور خداوندی کفر در فکر
نکتهٔ عرفان شرک در شکر
نعمت ایمان الطنیش باج خواه

طینتها نیتش پادشاه نیتها
در عبادت گفتن و دیدن حق او
طرز حق پرستیدن خلوت دیگران
وصحبت او وحدت این و آن
وکثرت او در دلش این و آن
نمیگنجد هیچ جز حق در آن نمیگنجد
بت شکن چون خلیل گشته نخست
بادلش از زلال اعتقاد درست
سر وحدت بمغز برده ز پوست
همه او کرده خویش را همه اوست
دوم سعادت اطاعت شریعت

مصطفوی

غرای مصطفی و دولت برافراشتن
لوای ولای مرتضوی به پیرایه اجتهاد
رونق بر شرع مقتفون و بدرستی
اعتقادش کار ملت از شکست
مصون بقبول امرش دست
معترفان بر سر و به رد نهیش
زخم منکران منکر فرق دین آسوده
سایه صاحب کلاهیش تشویر ترویج
ملت مکتب ناید شاهنشاهیش
بنا بمردی تقویتش پابست کاخ
ارکان خارانبان و به پشتیباری

وبدستیاری تمیز بخش درگاه محکمه علیه
دارا و ربان سجل گیر و وار گماشتگان
شهر و دیار بمهر قاضیان قضا قدرت
در تزیین و در محفل تربیت و آیین مثال
متمکنان مسند شریعت بر فرامین
و احکام پادشاهی مقدم نشین
در تردد شارع بشرع کرد تعصب
از دامان جد و جهد فشانده و محبت
هر یک از مقربان درگاه را در محفل
دل الهام منزل بجای خود نشانده
دلیل منتخب تدبیر و پیش پیروی اصحاب

بکار

امضای

partiality

کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمه
الطهار ۹ صرف نیکان همه
تولائیش بر بیدان ضربت تبرائیش
گرده از هم جدا حق و باطل دو جهان
مزرع اند و او حاصل نخل بدعت
نشانندگان بی بر این سر برگزیدگان
بی سر نقش سرکشش زر بر دشمنانش
ور بر نقشش خدا پرستانش گر از
دار القضا نشان آرند آسمان
را کشان کشان آرند چون نورد
غرور با اعدا غره گردنش سر طعت

غزا || تا نبارد سحاب لجه شرع
لب تفسیده ترنبارد از زرع
عنف از زافتش بدارایی || حلقه
در گوشش شرع دارای || نظم
هر کار و بار با شرع است || کفر را
هم مدار با شرع است || سیوم
شان و شوکت و جاه و حشمت باید
که بلند تلاشان سایه و آنزیر پا
نهند تا در آستان زمین آسمانش
سجده بجا نهند کر د سجود در بهشت
که بر پیشانی ننشیند که از فرق فرقدان

آرند

جهان

نسالتیش فر کلاه کیانی ندمید هر که آبادیش
نخواست خود را خراب ساخت
هر که نرد وفاقش نباخت دین و دنیا
در باخت تا ابر نیسان بهوالتش نبارد
گوهر آب نشا هواری برندارد و کهین
بندهٔ مهین قدرتش بپایه بوسی
سر بر عرش نظر در پایه مهتری
و سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکریش
در خوان گستری نوازشش عالمی بخشیدت
خطاب شاه نوازخانی در بزمگاه
عشرتش جمشید را منتسب جرعه خواری

شعر

و بر درگاه همتش حاتم را منصب
خاتم داری قضا کمان اندیشش
قدر انداز و الهام بدولت سر گوشی
ضمیرش سرافراز شوکتش
گردن آمدی همگان ؛ شتق شدی
جنبز زمین و زبان ؛ هست جنبت
کلی ز بنانش ؛ هفت دریائی
ز عمالتش ؛ لنگر حلم کرده سنگینش
کوه را گوشه نشیب سبکیتش ؛ فخر
گردون بجانب اقبالی است ؛
خاک را نسبت نشستنش عالی است ؛

نشست

٣١

نه همین شاه کشورش دانند !! و همه
خسرو سرورش دانند !! برشد
از شرف همتش و همم !! حبذا
شان و شوکت ای سخنم !! در ثنائش
ز ارجمند بها !! کوتهی میکند کلک بها
نه بجا هست عدیل و لی بهتر !! صد
فلاطون هزار اسکندر !! چرخ گردان
گدام صبح دماند !! که بر دولتش وان یکاد
بخواند !! چهارم عدالت که بصفت
نصفت بعالم علمش ساخته و
گوشش ستمدیدگان را بصدای کوس

عدالتش نواخته به پیمانهٔ انصافش
در دو همه صاف و دعوی عادلیت
از هر که غیر اوست کذاف اگرچه پیش
ازین نوشیروان ممتاز بدین لقب
والا رتبت بود او سراب این
محیط و او مجاز این حقیقت نسیمی که
از مهب عدل او توزیده در باغ
و بستان گلی بر نوکیش تخندیده و
صبحی که از مشرق انصافش ندمیده
پرتو صادقیش با آفاق نرسیده
اگر ما همتاب پنج کنائی نکند ماه سیلی خور

کلف

کلف است و اگر حرف ستم لفش زده
گیسی گردد زبان ناطقه در معرض
تلف تهد تسلی سست کیایی از
جایی نکند که حملهٔ اندیشهٔ عضبش ابر
را افزار جای منعکس کند بیازار تکرمش
گوش آزادگان در حلقهٔ بیع و
نسجاب معد لبش گشت بحاصل ایشان
ورا جایزه زیع در کشور تجارتش گرده‌ای
مذمتیان همه تحسین و بابت نقد فروشان
بازار عریانی معامله وی حله فرو ردیا
غلغل کوس عدل از بامتش

عمل
لرزه

می عیش مدام در جام متین دین
قوی پنجه زو بازوی عدل عدل
ز انصاف او ترازوی عدل که
خورد گه برگ گل از خار باد پای
کشند در گلزار اگر زخاری خلیدنی
زده سر اگر ده راه گزند نامیه
سر و در نخلی دو چار گشته
خزان اگر ده زهم چون غارت
از آبان است شیر در مهر بره بستدن
گرگ در خون خویشتن خسپیدن
عدل را سر گاه دیوان است

عید

عیدرا عیدگاه ایوانش || رونق
عدل وطرز داد این است || همه
شاگرد او استاد این است || بار
ناموس خلق برگردن || وه چه
زیباست کار حق گردن || انجم
شجاعت که بحدیث نیروی بازوی خویش
حکایت سرپنجه شیر در کام خود زبان
شکسته و برتابیده ز رزمش گوش
از استماع داستان هفتخوان
رستم سر برگشته بازوی توانا
دم تیغش در تارک گردون شکاف

انداز و نشست صاف نوک پیکانش
در نشیب قاف ناف سار نشینش
اگر در خواب بر عدو شبخون برد در
بیداری ممکن نیست که سر ازان
ورطه بیرون برد انداز کمند شمشیر
بندش از کمند طرهٔ تاب برده
و دشنه تشنه بخون خصمانش با تیغ
غمزه در رنگ کارخانه آب خورده
و زخمهای کاری به پلارک عاشق
نارک لو دلعت سپرده و در تقسیم
غنایم تهور و جلادت عیبان را عشمت

شمرده

شمرده آورد ورنه غماز کاشه

سر انبر انگشت خشم نیشتر بدر

زخم ریزد چو خنجرش برهم اجل از

دست افکند مرهم ظفر از تیغ او ست

قصه طراز اخست بر دین زبان

کفر دراز چون سره کرد اشتنا

بیشو قفار اشتبه سبقت است در دل

شب تار تا ظفر نا مهیا کند رقم

چه قلمها که دست کرده قلم از زرده‌ای

خصم گشته به بین سحکش تیغ

کین نرانده جنبش از کمانش

نجسته تیر خطا // قبضه از دست او
گرفته قضا // می چکاند به بزم و رزم
مدام // ساغرش زهره خنجرش
بهرام // منتبه ز رزم باغ و بستانش
مهر مشتیر خدای حقبانش
شنیدستم سخاوت که گشاده دلی
گفتش تنگی در جهان نگذاشته
الا در دل بدان و دهان خوبان هر روز
پرده ها که از روی عیشها بر کشیده
و درختیم بدنبان لشته است و
قفلها از در گنجینه ها بر داشته بر

آسمان

دهان سخن چنبان گذاشته طمع از
وارستگان باسیت هنگام سوال
و فلک از ماه و خور نواله خور خوان
نوال کوتاه دستان بلند سودا
انچه شب در خواب بیند صباح
از باغ تعبیر سخاتش گل مراد چیند
نسیم همتش گل شگفته از شاخ
میرویید تا غنچه برخورده خود منت
نگذارد و در تیر باران فاقه زر
بسیر میدهد تا از گرانی عطا شاهین
میزان صورت لا بر نیارد و آرزو ما

همه در بر کشیده حصول و بر آنها همه
سلم خریده وصول اگر آب دریاست
بآب رساننده او و اگر خاک است
بخاک نشاننده اوست چون قضا
دفتر وجود نوشت ابر کف او برا
جود نوشت کف او قلزم است
وجود سحاب کشت امید عالمی
سیراب الا فدا ر بیستش از
بی دریا موج کرده درش حباب آسا
وعده او نسیه و وفا نقد سهیش را
انتظاری نگشته بکیسه گهیش

ماه و زیب سکهٔ شاهی // در
درم غرق کیسهٔ ماهی // سایلان
بر سؤال لب نه نهند // دو جهان گر
بیک طلب ندهند // کمترین بذل
ملک و شهر و ده است // نقد
صد گنج صرف یک بده است //
همه سعی آفتاب اکسیری // نزد
جود دستش هنوز تقصیری // کار
احیاء ابر نیسان را // و دیده آن
دست گوهرافشان را // هفتم
صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنی که از ابراهیم خوده بیوسف
میراث رسیده بود تا غایت در
تتق غیب مانده بود لعبت مانده اکنون
روزگار امانت بسیار باز تسلیم
ابراهیم نموده اهل لطر تماشایانی که چشم
تماشا تش کدارند و ارباب محبت
بید لانی که دل بتولائش سپارند
جبهه بدر خشانی مشعل وادی کلیم
و عارضی بشکفکی کلزار ابراهیم با
افسانه قامتش جواب ها نهالی ... نهال
و بحکایت خرامش لقبها بسیار نال

در عشرتکده محبتش دلهای حزین بیغم
واز بهارستان طلعتش نکهتهای نیز رفده
خرم بیرونیز عشرتان جرعه خوار جام
جمشیدیش وماه طلعتان دررنیز
دام خورشید کیش ۹ دیده
خورشید زار از رویش سنبلستان
مشام از مویش دست بر
دل ز طلعتش خوبی پای در گل
ز قامتش طوبی عارضش نوبهار
باغ ارم داغ بیر وانگی چراغ
حرم کرد آئینه را تجلی حیرا از

مه و مهر ساختش لبریز // گوهر عشق
را دلش مخزن // دانه حسن را
رخش خرمن // این تصرف نه
مهر داشت نه ماه // هر نگاهی که رفت
و داشت نگاه // در دل دلبران
تصرف از وست // عشق یعقوب
و حسن یوسف از وست // آتشش
رونقش بهشت ساخته روی //
حبذا خوی صاحب این روی مهی
مهرش حصار هوشنم باد // ایاغ عمر
خوشتر بر است نوشته باد

نه

ستنیم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده
پسندیده صاحب خلق و کمال و
جامع صفات جلال و جمال بمطالع
تالیف القتش بکالکان در شرح
متین آشنائی و بر جاده سیر و
سیر ان روش بر روان خصوصاً تشنه
وادی رهنمائی آب سحاب تدبیرش
هم فرونشاننده غبار لجاج و عناد
و هم روباینده جمال صلاح و سداد
زیره خواری خوان همتش اکبر النعمت
شیر چشمی چاشنی گیری شهد دانشش

بیراهان

مورث لذت و برخشی بجلوهٔ ما بیچه
رای منیرش نور در دیده نا انباز
و لبریخته شعاع ضمیرش کلوی
آفتاب در رفتار بند باران
سحاب بیمانش را حباب بندان
وسوهان قصا درخاییدن زنجیر عهدش
کند دندان از تصور نازک دخیالش
نشتر در رو ساختن و از تعقل
بر دبارئیش کوه در کمر باختن با ملایمت
خوی خوشنیتش حریر بیمن خفتن و
رائحه گل از خلقش شنیم ختن عفن

بشانی

...derlla...

vough

پیشانی در گشادگی عرصهٔ خاطر گوشه‌نشینان

و دامنی در پاکی پردهٔ چشم خدابینان

نمک غم شهد مرحمتش ||

تشنه جوی است بحر مکرمتش ||

چشم بر(ا)فتش نوازشش را ||

جلوه بر طلعتش طرازشش را ||

قهر سطری ز صفحهٔ کینش || کوه کاهی

به سنگ تمکینش || حرف وصی منش

چون سخن راند || مغز را استخوان

که میخواند || و در جهان نیست آن

نشاط و ملال || که گرفتند تحلیت تغیر

از

حال بلند آسمان و ایوانش
نشکند طاق کاخ بنیانش ساخت
کار آنکس که با او ساخت برد
در عشقش آنکه خود را باخت گر
سخنهای تلخ زهرآگین بگذرد
برلبش شنود شیرین آنکه رخسار
او ندیده چه دید و آنکه نشنید از و
سخن چه شنید بهم توفیق
کسب فضایل و کمالات باندازه
طبع وقادش بلند آسمان
کوتاه اوج و با غور فکر نقادش

ازان

ژرف دریا تنک موج بمغز نغمهای
داوودی موم ساز زنده دلهای ایشان
و برطوبت ترانهای باربدی از
مغز زهد یبوست چین در گلشن
ترانه سازی زهره را بکل تسلیم
نشاط گردی بارک آرای و در صفحه
رقم طرازی صفر عطارد را بنقطه امتحان
قلم مرتبه افزائی بلبل اگر به نقرات
نقش نوروز او نفس برآمیزد
کهن ترانه خود را با حرف گل از مستعار
بیرون ریزد بشهد فصاحت چاشنی

فصل

بلاغت درکام و زبان اثبات نبسته و کلید
طلاقت لکنت را از درج بیان
برداشته بروشنی بیانش مشام
طبعان در صبح طرازی و برسائی
ادانیش کوتاه در کام در زبان
درازی دستبرش بمعالی گستره
کجاست فطرتش برطاق بلندی نهاده
قدرت خریداری الفاظ سنجیده گرانست
فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارت
را پاکی لولوی عدن الفاظ را لولوی
فیروزه گهر از خوی سعی جبهه

تمام

ساخته تر ۔ تا بجا مانده آبروی هنر ۔
بزر خالص سخن بدولت اوست ۔
فکر مس کیمیا طبیعت اوست ۔
عقل را آورد برون ز خمار ۔ جام
لفظش بمعنی سرشار ۔ حاجت
فکرها ازوست روا ۔ منع نشان
گرده ز اختلاط خطا ۔ پربها گوهرست
پر سخنش ۔ گوش بنهاده ختم بر
دهنش ۔ چرخ پست از علو
گفتارش ۔ مستغنی از نکته های
اشعارش ۔ با دالتیس رسا

رسید نهانا عاشق گفتش شنید نهانا
که خبر او زد بنام استادی اگوش
شهرت بنام استادی ازهی
شهریار کامکار عادل با ذل موم
دل آهن همان منت سنگ عطا
کردن کوه و قارگاه نقار گذان رام
کن خاطر شکار شیرین کو تلخ
شنو عفو کار جرم در تو وطن
در دل غریبان ساز نواضع زینب
غرور پرواز دل و رعنان صبر از
لی دوان از همه برکنار با همه در میان

کامل

پایان

یوسف رخ حسن نباه ابراهیم نام
کعبه درگاه که روز ازل دیر دلنوازان
و بینش الهی در سیح خیر با وتقصیری
نرفته و بهرچه دلپذیر و خاطر نشید او
بوده قلم تقدیر رفته سال و ماه عمر
ابد پیوند گشتش در سیر خیابان عشرت
مسموم است و غلغله فضایل
و کمالاتش در مغز ساکنان
سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر
خوان هنر با احسان و نیش ایمان نیارند
و نجم عالم شکر گرد نیش در زمین کام و

برآن

زبان لکارند زبان شکرگراست به
بذل زر و سیم بهبا بهای نثروران
سنگین و به بخشیدن معانی و مضامین
دلوانهای شاعران رنگین باظهار
نیک و معنی از جمله معانی العامی که در
جریده اشعار این ثناخوان ثبت
گشته اشعاری میر و دو روزی در
تعریف نوز و مذمت است سبق
خند گوش گذار ایستادگان
مجلس بهشت نشان میشد شاید
در خاطر هم گذشته باشد که طبعیت

خود

قربه

بکمالی از خود راضی نشده والا خیال را
فربهی و فکر را صید لاغری نیست این معنی
را غیرت فراستش دریافته
بدیهه غریب ببیت معنی و تشبیه
برساترین ادا بیان رفت یکی آنکه
اگر این یوز را بزنجیر رگ و پی صد
جا بگل میخ داغها شدند نیم اشتب
که بجلدی از جلد بیرون جهد و دیگر آنکه
ضعف و ناتوانی اسپ لاغر بغایت
است که بهنگام تصویرش هرگاه
که بر قلم بغزندلی دست یابد او از پای

در افتاده کرده وار بر زمین نقش
بند د قسم براستی که درین سخنان
تکلفی نیست و این خود تکلفی در خور
برداشتن و دریافت ماست اگرنه
معانیش ازان گران ترست که بار
سنگینی بگردن توانا نهند ارباب
استعداد در صحبت کتابخانه که مکان
فیض الهی و مکتب خانه استادان
یعنی شاگردان اعلیحضرت ظل الهی
است روزی باد و تخصیص انجا که
همه جا رعایت مناسبت مرعیست

تمام شد

چنانکه دیوان عدل و داد در ایوان
مجلس عیش و نشاط در لسان
و دیوان دارای جود و کرم در خزانه
غرور رسمی فضل و هنر در کتابخانه مقرر
است فی الحقیقت غایت بندگانی
که مغز خود را در پوست کشیده کتاب
نام نهاده اند بیک درهم نشسته اند
بمعنی از حاضران مستفید اند ولعلمالی
که در باب شعر و شاعری نشنیده شند
از پاس اقتضای مقام و متانت
شبابی کلام و انشراح و افصاح و التیام

اجسام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام
و سنجیدگی عبارت و شوخی استعارات
و چستی معنی و جودت لفظ و حسن
ربط و تنگ وزری کلمات و
کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه
و نشست ردیف و تلاش کیفیت
و صافی سینه و پاکی زبان و عرق
ریزی سعی و سحرخیزی خواب و
زاری حصول و دریوزهٔ قبول و
امثال آنها در خطبه و دیباجه کتاب
نورس که کهن سرای جهان از نوبه

آوان